

می توانی فیلم نشان بدهی؟

اسماعیل امینی

- می توانی فیلم نشان بدهی؟

این را تخته هوشمند که تازه نصب شده بود پرسید. تخته سیاه گفت: «نه».
تخته هوشمند یک موسیقی کوتاه پخش کرد و گفت: «موسیقی چی؟ می توانی
موسیقی پخش کنی؟»

- نه.

- فایل ها را می توانی نمایش بدهی؟

- نه.

- پاورپوینت که دیگر کاری ندارد! لابد پاورپوینت هم از تو ساخته نیست.

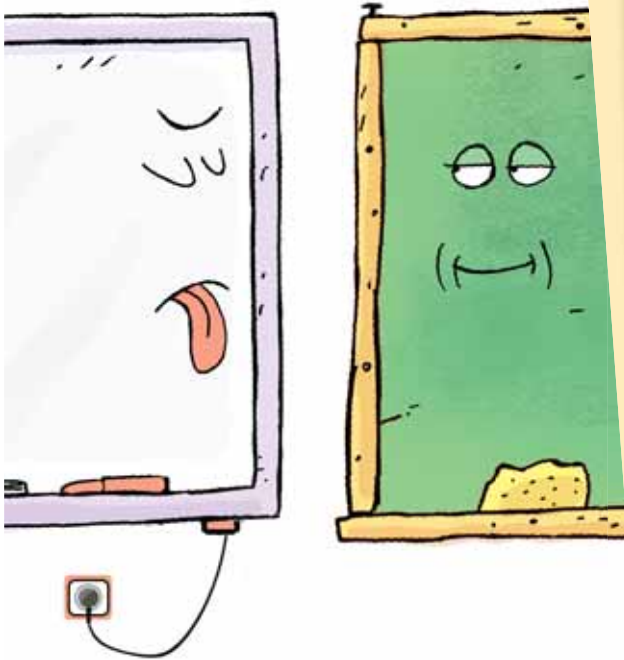
- نه.

تخته هوشمند از پاسخ های کوتاه و خونسردی تخته سیاه کلافه شده بود. برایش عجیب بود که تخته سیاه درباره قابلیت هایش هیچ حرفی نمی زند. یک قطعه موسیقی هیجان انگیز پخش کرد و گفت: «نه! نه! نه! پس تو به چه درد می خوری؟ ده ها سال در کلاس درس بوده ای و جلوی پیشرفت و فناوری ایستاده ای، تخته سیاه و گچ سفید، همین؟! از این دنیای سیاه و سفید و یکنواخت خسته نشدی؟»
تخته سیاه گفت: «نه، خسته نشدم. راستی این را می دانستی که تمام تخته های کلاس سیاه نیستند؟ تخته سبز هم داریم. تمام گچ ها هم سفید نیستند، گچ رنگی هم هست. ببین جوان! من از تو خوشم آمد، خیلی با نمک و سرگرم کننده ای. فیلم داری، موسیقی داری، رنگارنگ و پر سر و صدایی. راستی سواد هم داری؟»

تخته هوشمند گفت: «سواد؟ الان لغت نامه آنلاین را جست و جو می کنم و می گویم.»
تخته سیاه گفت: «یعنی تو معنای سواد را هم نمی دانی و باید جست و جو کنی؟!»
تخته هوشمند گفت: «حالا که سرعت اینترنت کم است، خوب بهانه ای به دست تو افتاد که مسخره ام کنی.»

تخته سیاه گفت: «سرعت اینترنت به جای خود، اگر برق قطع بشود چه خاکی به سرت می ریزی؟»

تخته هوشمند سکوت کرد و بعد یک موسیقی غمگین پخش کرد و خاموش شد.



بحر طویل

بیست نداریم

خدایا چه کلاسی است که این گونه معلم بدهد درس و نفهمیم از آن هیچ به اندازه یک ارز و اصلاً نرود داخل مغز من و تعطیل منم کلاً و انگار منم کلمن و پاسش نکنم عمراً و افسوس که این درس ریاضی به خدا سخت ترین درس جهان است و البته عیان است و چه حاجت به بیان است که تجزیه و مشتق و فلان است که مافوق توان است و من انگار مخم مثل گل گاوزبان است. ببین جملگی از درس ریاضی همه درمانده و وامانده و زاریم. چه بی تاب و قراریم. جمیعاً سر کاریم.

چه گوییم ز فیزیک که فریاد از اعداد از اندازه و ابعاد و صد البته از استاد که این درس به ما داد. روان شاد جناب نیوتون خانه ات آباد که با لطف شما رفته معدل همه بر باد! الهی که به دور تو برگردم، مگر بنده چه کردم که کنون زارم و زردم؟ به خدا کشته مرا این همه قانون که شما کشف نمودی و در علم گشودی و الهی که به زودی بشود کور هر آن کس به شما کرده حسودی ز همان درب ورودی! ولی ای کاش که می کردی یک ذره

مراعات که بر من شده فیزیک مکافات و شدم کیش و شدم مات. به هر مسئله از راه انرژی پی کاریم، ندانیم سر از آن به در آریم. همه لنگ دو تا خازن و ولتاژ مداریم، همه تحت فشاریم! ولی هیچ کسی نیست که در زیست شود بیست. عزیز دل من بیست دگر چیست فقط محض مثال است. بگو ده ولی افسوس که ده نیز خیال است و از آن بیش محال است. کمی فکر بکن آدم معقول که یک عالمه سلول به همراه رگ و غده و گلبول که در حالت معمول در این کالبد خاکی ما هست، دماغ و کبد و دست، کف پا و نوک شست همین چشم و سر و گوش، نخاع و کمر و دوش، مگر هیچ حسابی پششان نیست که از زیست بگیرید شما بیست؟ نداریم نداریم نداریم.

خلاصه اگر امروزه پی نمره ای دوست، نخور خربزه با پوست که درمان تو نه سحر و نه جادوست. بخوان درس که سخت است ولی چاره بخت است. برو در پی دانش، اگر زیر درخت است. بیا تا که نهال هنر و علم بکاریم. بیا بیل بزن تا که بکاریم.

سعید طارنی

من و بابام

پدرم بعد از خانواده، عاشق پاییز است. زیرا با فرا رسیدن این فصل، کولر ما رسماً خاموش می‌شود و او می‌تواند تا روشن شدن شوفاژها نفس راحتی بکشد. نه اینکه خسیس باشد، بلکه می‌خواهد ما را طوری تربیت کند که برای اشیاء ارزش قائل بشویم. چون هر وقت از او می‌پرسیم: چرا کولر را خاموش کردی؟ می‌گوید: خودتان باشید، در این گرما کار می‌کنید؟ دلسوز بودن در کنار منطقی بودن از صفات بارز ایشان است.

پدرم در زمینه‌های تربیتی روش‌های متفاوتی دارد. مثلاً برای تربیت من از نگاه استفاده می‌کند. همین دیروز که گوینده تلویزیون می‌گفت: «فرزند صالح گلی است از گل‌های بهشت»، او در حالی که آه می‌کشید، طوری مرا نگاه کرد که حس شتر بودن تمام وجودم را فرا گرفت و تربیت شدم. البته پدرم یک روش تربیتی دیگر هم دارد که به علت فرا نوین بودن، هنوز به راز آن پی نبرده‌ام و آن این است که همیشه خودش را با افراد شکست خوردهٔ اجتماع و مرا با ادیسون، صاحب مایکرو سافت، و پرفسور سمیعی مقایسه می‌کند.

یکی از صفت‌های خوب پدرم این است که هیچ وقت برای تربیت من از نصیحت مستقیم استفاده نمی‌کند. مثلاً شب‌های امتحان هر وقت احساس می‌کند که از درس غافل شده‌ام، آب‌میوه‌گیری را می‌آورد، برایم آب هویج می‌گیرد و می‌گوید: «تو که درس نمی‌خونی، لااقل بیا آب هویج بخور تا دید چشم‌ت قوی‌تر بشه بتونی از روی دست بغلی بنویسی.» این شیوه از هزار نصیحت مستقیم مؤثرتر است!

من و پدرم خاطرات زیادی با هم داریم که اگر عمری باشد، در فرصتی دیگر برایتان نقل خواهیم کرد.

دکتر

آخرش یک روز دکتر می‌شوم
از فشار درس‌ها فر می‌شوم!
درس می‌خوانم به علم و تجربه
از علوم تجربی پر می‌شوم
زیر سختی‌های درس و امتحان
با تحمل، مثل آجر می‌شوم
دکتری کاری‌ست مشکل، بعد از این
عین چی با درس دمخور می‌شوم
پنس و قیچی، گاز و انبر می‌شوم
می‌شوم یک دکتر خوب و حکیم
باعث کلی تفاخر می‌شوم
باعث درمان سرهای کچل
یا دلیل قطع خرخر می‌شوم
تا کنم خدمت به مردم روز و شب
سفت و محکم چون تراکتور می‌شوم
تا شوم من آدمی خوب و مفید
آخرش یک روز دکتر می‌شوم

عبدالله مقرمی

ملك

هر کی درس نمی‌خونه پای مشروطیتش هم می‌شینه!
بیست آن گرفت جان برادر که کار کرد.

علیرضا پاکدوران

مصطفی متیخی

فست‌فود

کو به کو، منزل به منزل فست فود
هر کجا در جشن و محفل فست فود

صبح و ظهر اسنک، فلافل، پیتزا
شام هم یک پرس کامل فست‌فود

قیمه‌ها، آن قرمه‌سبزی‌ها چه شد؟
کو به جز اسباب رودل؛ فست‌فود؟

در خیابان چفت هم اغذیه‌ای
این بغل یا آن مقابل فست‌فود

پیر کافی شاپ و وضعیت توپ توپ
می‌فروشد پشت تیبل فست‌فود

کو «آدر کاسا و ناول» آبگوشت؟
می‌شود در معده‌ها ول فست‌فود

بوفه‌ها هم در مدارس پر شد از
مانع رشد محصل؛ فست‌فود

ظاهراً با حال، خوش‌استایل، شیک
با کمی سس، خوب و خوش گل؛ فست‌فود

باطناً بی‌خاصیت، حتی مضر
باعث ایجاد مشکل، فست‌فود

گاه صد در صد موادش افتضاح
بدتر از زهر هلاهل؛ فست‌فود

پس پریشب یک نهنگ از دست رفت
خورده بود اطراف ساحل فست‌فود

تا خوراکی‌های قابل مانده است
از چه رو ای شخص عاقل فست‌فود؟!

بوعلی سینا کجا می‌خورده است
یا کسی مانند «راسل» فست‌فود؟

حال ما خوش نیست از بس ریختیم
دم به دم در این هیاکل، فست‌فود

مصطفی متیخی

عطار نمک فروش

خراسان، شیخ عطار نیز به دست لشکر مغول اسیر شد. می‌گویند مغولی می‌خواست او را بکشد، شخصی گفت: «این پیر را نکش که به جای پول خونش هزار سکه می‌دهم.»
عطار گفت: «فروش که بیشتر از این مرا می‌خرند.»
پس از ساعتی یک نفر دیگر گفت: «این پیر را نکش که به جای پول خونش، یک کیسه کاه به تو می‌دهم.»
عطار گفت: «بفروش که بیشتر از این نمی‌ارزم.»
مغول که گیج شده بود و قاطعی کرده بود، او را از دست دنیا خلاص کرد.

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری واقعاً عطار بود و گیاهان دارویی تهیه می‌کرد و در اختیار بیماران قرار می‌داد. به قول امروزی‌ها دکتر علفی بود. در کنار کار عطاری به شعر و ادبیات و عرفان هم می‌پرداخت. عطار کتابی دارد به نام «تذکره‌الاولیا» که از اولین کتاب‌هایی است که در شرح احوال عارفان به فارسی نوشته شده است. شیخ فریدالدین در این کتاب حکایت‌های ظریف و با نمکی از عارفان و شوخی‌هایی که بینشان رد و بدل می‌شد، روایت می‌کند که این حکایت‌ها، علاوه بر اینکه ما را با نکات عرفانی و الهی آشنا می‌کنند، باعث لذت درونی و روحی ما هم می‌شوند. ماجرای مرگ عطار هم بسیار خواندنی است. بعد از تسلط چنگیزخان مغول بر

فباها نگر

شیخ روزی عارفی را دید که می‌گفت:
«الهی، به من نگاهی بینداز!»
شیخ به عارف گفت: «سر و روی خوبی داری که خدا به تو نگاه کند؟!»
عارف گفت: «ای شیخ، آن نگاه از برای آن می‌خواهم تا سر و رویم هم خوب و نیکو بشود!»

دل صاف

یکی به عارفی گفت: «دلت را صاف کن تا با تو حرفی بزنم!»
عارف گفت: «سی سال است که از خدا صافی دل می‌خواهم و هنوز نیافته‌ام، در عرض یک ساعت، برای تو، دل صاف از کجا بیاورم؟»

باز نویسی: علی رضا بشر



چرا و چگونه؟

چرا باید از پل عابر پیاده استفاده کنیم؟

دلیل سوم: از روی پل منظره و چشم انداز بهتری دیده می‌شود. برای عکاسی هم خوب است. جان می‌دهد برای سلفی گرفتن اما همین سلفی گرفتن زیر پل عابر ممکن است جان بگیرد.
دلیل چهارم: کلا سوار پله برقی شدن هیجان انگیز است.
دلیل پنجم: برای اینکه با حواس پرت راننده ملاقات نکنیم و عرض خیابان را به طول عمرمان اضافه کنیم.

دلیل اول: به خاطر هزینه زیادی که برای احداث پل‌های عابر پیاده شده است. حیف است از آنها استفاده نکنیم.
دلیل دوم: پل عابر پیاده از نگاه ماشینها و خیابان زاویه دید خوبی برای نصب بیلبردهای تبلیغاتی دارد.

مصدر: شرح‌الصالح

همراه آخرا!

چند قرن بعد، قرن بیست و هفت می‌رسد انسان به اوج پیشرفت صد رقم تکنولوژی را فایل فایل می‌چپاند کارخانه در موبایل گوشی‌ات گاهی تلسکوپ می‌شود رو به سیارات استپ می‌شود می‌شود اسکیت زیر پای تو درس می‌خواند به سختی جای تو می‌شود وقت شنا مثل تیوب فیلم دارد در خودش قدر کلوب پیشکارت می‌شود مثل روبات از دماغش می‌چکد چای و نبات هم مگس را می‌کشد با لیزرش هم شوی گاهی خنک با کولرش در سقوط از آسمان‌ها بر فلات باز خواهد شد چنان چتر نجات گر کنی در سوکتش یک بار فوت یاد می‌گیری زبان را در سه سوت می‌شود گاهی شلنگ و گاه قیف می‌کشد پشت تو را صابون و لیف می‌دهد ماساژ وقتی خسته‌ای می‌کند گرم‌ت اگر یخ بسته‌ای دارد امواجی که می‌تابد به پوست دشمن‌ت را می‌کند مانند دوست نصفه شب‌ها نور می‌تاباند او هر کجا خارید، می‌خاراند او می‌شود قلاب ماهی‌گیری‌ات می‌شود همراه روز پیری‌ات صبح تا شب با تو صحبت می‌کند مثل یک مادر محبت می‌کند الحکایت آخرش را گوش کن تکیه بر تدبیر و عقل و هوش کن بس که این گوشی به جانت بسته است بی‌حضورش جسم و جانت خسته است چون که قرن بیست و هفتم سر رسید در خبرهای جهان خواهی شنید گوشی بیچاره‌ای را دزد برد از فشار بی‌کسی افتاد و مرد!

شروین سلیمانن



اوقات فراغت من

خانواده من خیلی به مشورت اعتقاد دارند، اما نه با افراد کارشناس و راه بلد، بلکه با افراد فامیل. مثلاً هنگام دچار شدن به آنفولانزا یا قولنج، ابتدا سعی می‌کنند دردشان را با مشورت‌های فامیلی مداوا کنند و تنها در صورتی که نسخه‌های آنان افاقه نکرد، راهی مطب می‌شوند. خانواده من امسال تابستان بعد از تعطیل شدن مدارس، چند همایش فامیلی (جداگانه با فامیل پدری و مادری) برگزار کردند تا ضمن تخمه شکستن، در راستای کیفیت‌بخشی و ارتقای بهره‌وری اوقات فراغت من به رای‌زنی بپردازند.

در اولین جلسه، این یکی عمومی در حالی که قد و بالای مرا ورندها می‌کرد، نیش‌خندی زد و به پدرم گفت: «او فقط به این درد می‌خور که کولر را خاموش کند، یک باد بزن به دستش بدی، بقیه را باد بزنه!»

اما با تذکر رئیس جلسه خودش را جمع و جور کرد و گفت: «شوخی کردم این بچه با دست‌های گنده و فک پهنی که داره، به درد بوکس‌بازی می‌خوره.» زن عمومی پیشنهاد او را به چالش کشید و گفت: «نه طفلکی خیلی خوش‌قیافه‌ست. فقط جای دو تا مشت رو دماغ کوفته‌اش خالیه.»

آن یکی عمومی پیشنهاد کرد مرا به بسکتبال بفرستند، اما این یکی عمه‌ام، خیلی جدی حرف او را رد کرد و گفت: «نه، قدش دراز می‌شه و پس فردا به خاطر اختلاف قد با زنش به مشکل می‌خوره.»

آن یکی عمه ام گفت: «اگر از من می‌شنوید این بچه را در دکان مکانیکی بگذارید تا این حرفه‌ای یاد بگیره که اگه مثل اون دفته رفتیم مسافرت و لگنتون تو راه موند، علاف اومدن امداد خودرو مکانیک نشید.»

اما آن یکی عمومی با رد نظر او گفت: «از این بچه مکانیک عمل نمی‌یاد بفرستیدش کشتی که یک کم از این وارفتگی و شل و ولی در بیاد و هیکلش جون بگیره.» پدرم گفت: «فقط موند کشتی یاد بگیره و بیاد من باب تمرین زیر یک خم ما رو بگیره بندازه ناقصمون کنه.»

زن عمومی بدن‌سازی را پیشنهاد کرد. این یکی عمه‌ام گفت: «بدن‌سازی ورزش پرخرجیه. باید هر روز ۱۲۰ تا تخم‌مرغ بی‌زرده و ده گالن شیر و یک نصفه نهنگ بخوره تا بدنش رو بیاد. شندرغاز حقوق داداشم جوابگوی خرج بدن‌سازی نیست. تازه خوش‌هیکل هم که بشه، چشمش می‌زنن. همین‌جوری بد تیپ باشه بهتره.»

وقتی من گفتم به والیبال علاقه دارم، آن‌ها با توپ و تشر گفتند: «کی از تو نظر خواست؟! این نشست‌های بی‌نتیجه هفته‌ها ادامه داشت و هر بار به خاطر اختلاف نظر به دو هفته بعد موکول شد تا اینکه سرانجام با فرارسیدن مهر به تابستان سال آینده موکول شد.»

مه‌لطف‌مت‌بخن

عاشقانه زبانه‌ای

با زبانه می‌شود
عاشقانه حرف زد
صادقانه دوست شد
خانه تفاله‌ها و پوست شد

مثل سطل آشغال
با دلی پر از صفا
با زبانه‌ها نخاله‌ها
خرده‌شیشه‌ها و ضایعات
در کنار سوسک‌ها و صاحبان سوراخ
پا به پای جمع‌آورندگان مهربان بازیافت
آن جداکنندگان نان و شیشه و پلاستیک
با تن کیف شهر ما شریک
می‌شود
با محبت و صمیمیت نشست و چای خورد

در کنار کپه زبانه می‌شود
موش‌های پر تلاش را دید و شاد شد
موش‌ها که شهرشان شده
کشوری قشنگ
با رفاه و اقتصاد رو به رشد
بذل و بخشش من و تو داده موش را
هیبت پلنگ

آفرین به ما که با زبانه‌هایمان
مهر می‌پراکنیم
بین موش‌ها و سوسک‌ها و صاحبان سوراخ و سات
هی به سبب زندگی
گاز می‌زنیم

عبده موسوی کزاده

چگونه طنز پرداز حرف ضد و نقیض می‌زند

چرا طنز پرداز حرف ضد و نقیض می‌زند
به این بیت از یک شعر طنز از ناصر فیض دقت کنید:
گر چه آنقدرها هم آسان نیست/ بنشین ایستاده گریه کنیم
یعنی چه بنشین ایستاده گریه کنیم؟ مگر می‌شود یک نفر هم
بنشیند و هم بایستد؟ به این کار دقیقاً در ادبیات چه می‌گویند؟
حالا به این قطعه از عمران صلاحی دقت کنید:

پیرمردی گرسنه و بیمار/ گوشه قهوه‌خانه‌ای می‌خفت
رادبو باز بود و گوینده/ از مضرات پر خوری می‌گفت
در این شعر چه چیزی باعث خنده شما می‌شود؟ اختلافی که
بین وضعیت پیرمرد و حرف‌های گوینده رادبو وجود دارد، چه
چیزی است؟

اگر در یک جمله بخواهیم جواب تمام سؤالات بالا را بدهیم، باید
بگوییم که در هر دو شعر، طنز پردازان عزیز از یک فرمول و ابزار
استفاده کرده‌اند که به آن «تضاد» یا «پارادوکس» می‌گویند.
در حالت تضاد شما دو وضعیت مخالف را در کنار هم قرار
می‌دهید و باعث خنده مخاطب می‌شوید.

حالا بیایید با هم نوشتن یک وضعیت پارادوکسی یا متناقض را
امتحان کنیم.

ده واژه و متضادشان را پیدا کنید؛ مثل بد و خوب، زشت و زیبا،
دانا و نادان، و ...

حالا یک جمله طنزآمیز با هر کدام از آن‌ها بسازید.
در پایان برای نمونه، یک متن کوتاه طنزآمیز از عمران صلاحی
می‌آوریم که آن را با استفاده از واژه‌های بد و خوب ساخته است:
این جمله را در یکی از روزنامه‌های عصر خواندیم و نفهمیدیم
منظور چیست: «این آثار نه تنها بد است، بلکه بسیار هم خوب
است.»

علیرضا لیش

ظالم خودبین

از بایزید پرسیدند که: «پیر تو، که بود؟»
گفت پیرزنی بود.

یک روز، در جوشش شوق و توحید، به صحرا رفتیم. پیرزنی
با کیسه‌ای آرد رسید. به من گفت: «این کیسه آرد را برای
من بیاور.»

گفتم: «چه می‌گویی پیرزن!»
پیرزن گفت: «این شیر وظیفه باربری دارد یا نه؟»
گفتم: «نه.»
پیرزن گفت: «تو، آن را که خدا وظیفه‌ای نداده،
تکلیف کردی. ظالم نیستی؟»
گفتم: «هستم.»
پیرزن گفت: «با این همه، می‌خواهی که اهل شهر
بدانند که این شیر فرمان بردار توست و تو صاحب
کراماتی. این خودبینی نیست؟»



کمپوت و تفنگ

شبی یاد دارم که چشمم نخفت
شنیدم تفنگی به کمپوت گفت:
«ببین من چه زحمت کش و لاغرم
کجا مثل تو چاق و تن پرورم
به تن کرده‌ای جامهٔ رنگ‌رنگ
که هرگز نیایی به میدان جنگ
خجالت بکش از هوس‌رانی‌ات
از این طعم شیرین چون رانی‌ات
ز شلیک‌های مدام من است
اگر رعشه‌ای در تن دشمن است
ندارم به جز سوز غم در گلو
نخوردم گلابی و سیب و هلو»
به او گفت کمپوت شوریده رنگ:
«چرا داغ کردی برادر تفنگ
خداوند هفت آسمان آفرین
تو را آنچه‌ان ساخت، ما را چنین
تو را کرده مسئول این کارزار
مرا کرده مأمور خدمت به یار
خداوند دوشکا و کلت و کلاش
به من گفته شیرین و خوش‌مزه باش
سراپای من غرق این آرزوست
که روزی دهم جان شیرین به دوست
گلابی و گیلاس تکنیک ماست
هلو حرکت دیپلماتیک ماست
شنیدم شبی گوشهٔ سنگری
چنین گفت سرباز جنگاوری:
ندارد کم از کار باروت‌ها
جهادی که کردند کمپوت‌ها»

سید امیر سادات موسوی

رنگ نهر بچ

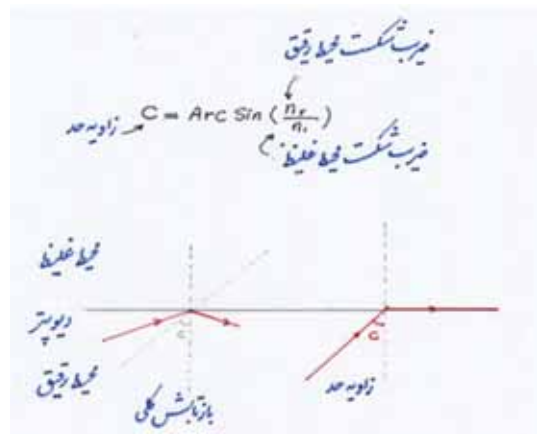
زنگ تفریح است باید شاد بود
باید از بند کلاس آزاد بود
زیستن با زیست کار مشکلی ست
زیستی که حاصلش اجساد بود
درس دین و زندگی آباد باد
ابتدا تا انتها ارشاد بود
از زبان خارجه چیزی نگو
خارج از فهم من از بنیاد بود
فلسفه با منطق من جور نیست
حزب من از ابتدا هم باد بود

علیرضا پاکروان

سنوخی فیزیک

سراب واقعی است که حقیقت ندارد

مورد داشتیم که موقع شکست نور، سطح جداکنندهٔ دو محیط
آینه شده بود و نور هر چه تلاش می‌کرد نمی‌توانست از محیط
غلیظ وارد محیط رقیق شود و دچار بازتابش کلی و دیپورت
می‌شد. بررسی کرد و فهمید که کشور دوست و همسایهٔ محیط
غلیظ، به نورهایی که خیلی با شرایط سرزمینش زاویه دارند،
ویزا نمی‌دهد. نور دست به کار شد و کلی آزمایش کرد تا
بفهمد که زاویه‌اش باید چه حدی باشد تا اجازهٔ عبور پیدا کند.
آن زاویه را پیدا کرد و اسمش را «زاویهٔ حد» گذاشت.
به زبان ساده‌تر:



زیر تابش آفتاب هرچه به سطح زمین نزدیک می‌شویم، هوا
گرم‌تر می‌شود. حالا شما با توجه به این موضوع و شکست نور
و بازتابش کلی، علت «پدیدهٔ سراب» را به صورت علمی توضیح
دهید.

مهرداد فرج‌اللهی

